

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

حسینه رووفی

۲۲ جولای ۲۰۱۱

شربت گله

جهان شیفته چشمانش شد که در آن راز های ویرانی یک سرزمین نهفته است



این بار متفاوت از مقالات قبلی ام که محتوای علمی داشتند، در باره معروف ترین و شناخته ترین عکس قرن بیست می نویسم. این عکس از دیر زمانی است که مرا مثل دیگر علاقه مندان محو خود ساخته است و همیشه می کوشیدم بفهمم که این دختر افغان کی است. شاید این یک خبری تازه برای همه نباشد ولی با خواندن در باره این دختر و فهمیدن داستان این عکس خواستم سطری چند در باره اش بنویسم. این عکس به نقاشی *مونا لیزا* اثری از *لیوناردو داوینچی* تشبیه شده و بعضی اوقات نظر به شهرتش به *مونا لیزای افغانی* منسوب می گردد.

چشمان سبز این دختر افغان مانند یک بحر مبرا از سکوت و فراموش ناشدنی می باشند که قصه تراژیدی جنگ ویران کن در

سرزمینش را بیان می کند. این تصویر هنگامی که که روی جلد مجله نشنل جیوگرافیک، در جون ۱۹۸۵، به چاپ رسید، شهرت و شناخت جهانی را از آن خود ساخت و به حیث سیمای یک دختر افغان در سراسر دنیا شناخته شد. برای هفده سال هیچ کس نام اصلی این دختر را نمی دانست، به شمول عکاس این تصویر آقای *استیو مک کاری*، ژورنالیست و عکاس معروف مجله نشنل جیوگرافیک، تا که بعد از پالیدن و دشواری های زیاد، در اوایل سال ۲۰۰۲، این دختر افغان را به طور رسمی یافتند و هویتش را با استفاده از تکنولوژی بیومتریک شناسایی و تأیید کردند.

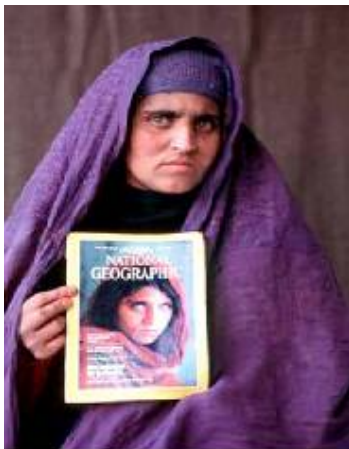
در ماه جنوری سال ۲۰۰۲ یک گروپ از کارمندان نشنل جیوگرافیک تلویزون و فلم های مکتشف، آقای **استیو مک کاری**، عکاس این تصویر را برای پالیدن این دختر افغانی چشمان سبز، به پاکستان آوردند. آنها عکس او را در کمپ مهاجران "ناصر باغ" واقع در شهر پشاور پاکستان، آن جائیکه این عکس سال ها قبل گرفته شده بود، به اهالی و مردم نشان می دادند که آیا کسی می داند این دختر کی و حالا در کجا زندگی می کند. بالاخره یک مرد که در طفولیت با این دختر در همین کمپ "ناصر باغ" زندگی می کرد و مثل برادرش بود، وی را شناخت و گفت که سالهای قبل او با همه فامیلش به افغانستان برگشته و در کوه های نزدیک توره بوره زندگی می کند. آن مرد که می دانست آنها کجا زندگی می کنند کمک بزرگی را انجام داده و او را با فامیلش به دعوت تیم کاری نشنل جیوگرافیک به



دختر افغان، دایمی پیش از ثبت تصویر تاریخی اش / عکس از استیو مک کاری

پاکستان آورد.

آقای **استیو مک کاری** هنگامیکه آن زن را طی ورود به اطاق دید، در یک لحظه او را شناخته و گفت همین خودش است. وی به درستی صحنه ای را که این عکس را گرفته بود، به یاد داشت. کمپ مهاجران "ناصر باغ" مثلی یک بحر پر از خیمه ها می ماند. یکی از آن خیمه ها مکتب دختران بود، جائی که عکاس این دختر را برای اولین بار دید و با وجود اینکه احساس می کرد آن دختر خیلی شرمندوک و خجالتی است از او اجازه گرفت که آیا از وی عکس گرفته می تواند. **استیو مک کاری** می گوید که در آن وقت این عکس برای من فرق خاصی با دیگر عکس هایی که آنروز گرفته بودم، نداشت.



شربت گل در سن ۳۰ سالگی با شماره دی معروف جون ۱۹۸۵ نشنل جیوگرافیک که توسط اش به سورتی جهانی رسید / استیو مک کاری

این زن افغان نیز آن روز را به یاد داشت و می گفت که او خیلی خشمگین بود به خاطریکه عکاس برایش یک بیگانه بود و او اصلاً تا آن زمان کمره را ندیده بود و نه عکسی داشت. همچنان از آن روز به بعد نیز تا هفده سال دیگر او هیچ وقت عکس نگرفته بود. نام این زن افغان در این عکس مشهور "**شربت گله**" است که از قوم پشتون بوده و متولد حدود سال ۱۹۷۲ می باشد. هنگامی که این عکس گرفته شد، شربت گله دوازده ساله بود. **استیو مک کاری** می گوید که پشتون ها بسیار جنگجو و دلیر هستند و این قوم وقتی خود را راحت احساس می کنند که برای نام، وطن و ناموس خود می جنگند و چشمان "**شربت گله**" هفده سال قبل و حالا نیز به شدت و وضاحت این احساس را بیان می کند.

سختی های روزگار و زندگی جوانی او را پنهان کرده بود و پوستش مثل چرم خشک به نظر می آمد. اسکیج رویش ملایم تر و چشمانش هنوز هم تابنده بود. او زندگی پر مشقتی را سپری کرده بود. بسیاری زنان افغان قصه های مشابه به زندگی "شربت گله" را دارند که همه این بد بختی ها نتیجه ۳۳ سال جنگ، یک ونیم میلیون شهید و سه و نیم میلیون مهاجر می باشد. هیچ فامیل افغانی وجود ندارد که تلخی جنگ را به گونه های مختلف نچشیده باشد.

برادر شربت گله قصه زندگی شان را چنین بیان می کند:

"روس ها همه جا را گرفته بودند و مردم را بدون دلیل قتل عام می کردند. در آن جمله پدر و مادر ما هم شهید شد و به همین خاطر ما چاره دیگر نداشتیم و مجبور به ترک خانه و ملک خود شدیم. مادر کلان ما تنها کسی بود که، با من و ۴ خواهرم در راه های سخت و کوه های پوشیده با برف، ما را همراهی کرد. هر لحظه هراس این که طیاره ای خواهد آمد و ما را بمبارد خواهد نمود از ما مرده های متحرک ساخته بود. با شنیدن صدائی از ترس خود را در مغاره ها پنهان می کردیم. سفری دلخراش و نا گوار که با از دست دادن والدین ما شروع شد و با سختی صخره های پوشیده با برف در سراسر کوه ها با پای های برهنه ما را برای ۲ هفته همراهی کرد، با رسیدن به کمپ مهاجران و زندگی زیر خیمه با بیگانه ها در پاکستان تمام شد. آنجا از غذا کرده، برای یک کمپل گدائی می کردیم تا کمی گرم باشیم."

زندگی مردمان رعیتی مانند فامیل شربت گله در کمپی که پر از مهاجران و مردم های مختلف بودند خیلی ها دشوار بود. آنها هیچ زندگی خصوصی نداشتند و به مرحمت و کمک مردمان دیگر و سیاست مداران زندگی می کردند. شربت گله در وسط سال ۱۹۹۰ ازدواج نموده و به افغانستان بر گشته بود. شوهرش رحمت گل که در یک نانوائی کار می کند، روز یک دالر عاید دارد، که با پرداخت پول داکتر و دوائی خانمش که مریضی استما یا نفس تنگی دارد، مثل دود ناپدید می شود. ثمره ازدواج شان سه دختر می باشد روبینا، زاهده و عالییه و دختر چهارم شان در نوزادی وفات کرده است. شربت گله صبح زود قبل از طلوع آفتاب از خواب می خیزد و روز خود را با ادای نماز آغاز می کند. بعداً از چاه آب می کشد و بقیه روز را در پختن غذا، تمیز کردن خانه، شستن لباس ها و مواظبت از اطفالش سپری می کند. او می گوید که فرزندانش مرکز زندگی او بوده و آرزو می کند که آنها درس بخوانند و با

سواد باشند چراکه سواد روشنائی چشم

است. او خودش می خواست که مکتب را تمام کند ولی متأسفانه نتوانست.

وقتی از او پرسیدند که آیا عکس خود را قبلاً جایی دیده بود، جوابش نه بود. حتا که شوهرش بعد از دیدن عکس او، به یاد آورد که چندین بار این بر و آن بر این عکس را دیده بود ولی با یک نگاه سطحی خانمش را نشناخته بود.

فامیل شربت گله پاداشی از سوی نشنل جیوگرافیک دریافت کردند و این واقعاً



شربت گل، برادر (راست)، همسر و یکی از سه دخترش، عالییه / اسفونک کاری

به وضعیتی خوبی برای او و خانواده اش انجامید. امکان سفری کاملاً رایگان به مکه برای انجام حج برایشان فراهم شد که رویای دیرینه وی بود و بدون این عکس چنین اتفاقی هرگز رخ نمی داد.

ملاقات شربت گله و عکاس خیلی سرد و خاموش بود. شربت گله هرگز درک نمی کرد که چرا عکسش آن قدر مشهور شده. او شاید عظمت و قدرت چشمانش را نمی فهمید. وقتی در اخیر از او پرسیدند که با این همه سختی ها،

رنج ها، مهاجرت و دیگر تلخی های روزگار چطور توانست زنده بماند؟ او بدون تردید، با یقین کامل، سریع و بلند جواب داد:

" خواستِ خداوند بود."

نشئل جیوگرافیک تلویزون فلم مستندِ را به نام " در جست و جوی دختر افغان با چشمان سبز " تهیه و ترتیب دادند که در ذیل برای علاقه مندان بیشتر این تصویر آدرس انترنیتی این فلم مستند را می نویسم.

National Geographic TV made a film called " In search of Afghan girl with green eyes" and those who are more interested can watch it by clicking on bellow links.

<http://www.youtube.com/watch?v=0Uw0JukBGmk>

http://www.youtube.com/watch?v=Reh3k-Ibu_0

<http://www.youtube.com/watch?v=hrAy7EjhXsU>

http://www.youtube.com/watch?v=_GG_hBy9M9k&feature=related

<http://www.youtube.com/watch?v=llxw0bL7wfQ>